



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

# کار

هستی‌شناسی هستی اجتماعی

جُرج لوکاک

ترجمه‌ی: کمال خسروی



مرداد ۱۴۰۲

**توضیح مترجم:** در مجموعه‌ی عظیم «هستی‌شناسی هستی اجتماعی»، اثر جرج لوکاچ، بخشی نیز به مقوله‌ی «کار» اختصاص دارد. این بخش شامل مقدمه‌ای کوتاه و سه مبحث «کار به‌مثابه‌ی عزم‌غایت‌شناختی»، «کار به‌مثابه‌ی الگوی کردار [پراکسیس] اجتماعی» و «رابطه‌ی سوژه-اثره در کار و پی‌آمدهای آن» است. از مجموعه‌ی «هستی‌شناسی» لوکاچ، پیش‌تر ترجمه‌ی بخش مربوط به مارکس، زیر عنوان «اصول هستی‌شناختی بنیادین مارکس»، نخست در «نقد» و سپس به‌طور کامل در کتابی مستقل از سوی «نشر چرخ» در سال ۱۴۰۰ انتشار یافت.

اینک با انتشار ترجمه‌ی مقدمه‌ی کوتاه بخش «کار»، که پیش‌روست، خوشحالم به اطلاع برسانم که ترجمه‌ی این بخش از مجموعه‌ی ارزش‌مند لوکاچ را آغاز کرده‌ام.  
(ک.خ.)

\*\*\*

اگر قصد بازنمایی هستی‌شناختی مقوله‌های ویژه‌ی هستی اجتماعی، روئیدن و برآمدن‌شان از درون شکل‌های هستی‌پیشین، پیوندشان با آن‌ها، استواری‌شان بر آن‌ها و تمایزشان با آن‌ها باشد، آن‌گاه باید این تلاش را با واکاوی کار آغاز کرد. بی‌گمان هرگز نباید فراموش کرد که هر مرتبه‌ی هستی، چه در تمامیت و چه در جزئیات، سرشتی پیچیده دارد، یعنی حتی کانونی‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین مقوله‌هایش فقط می‌توانند در، و از، کل سامان‌یافتگی هر سطح مورد نظر هستی معطوف به آن مرتبه به شایستگی ادراک شوند. و حتی نگاهی سطحی به هستی اجتماعی پیشاپیش گره‌خوردگی بازناشدنی مقوله‌های تعیین‌کننده‌اش، مانند کار، زبان، هم‌کاری و تقسیم کار را نشان می‌دهد و رابطه‌های تازه‌ی آگاهی با واقعیت، و از آن‌جا با خود آگاهی را آشکار می‌کند. هیچ‌یک از این مقوله‌ها نمی‌توانند در بررسی‌ای منفک از دیگری به شایستگی دریافت شوند؛ کافی است مثلاً به بت‌واره‌کردن فن بیان‌دیشیم که از سوی تحصیل‌گروی «کشف» شده است و با اثرگذاری‌ای ژرف بر برخی مارکسیست‌ها (به‌عنوان نمونه بوخارین)، حتی امروزه نیز نقشی نه‌چندان اندک ایفا می‌کند؛ آن‌هم نه فقط در شکوه‌مندنمایی کورکورانه‌ی فراگیری سراسری دست‌کاری [افکار]، که امروز چنین پرنفوذ و قدرت‌مند است، بلکه نزد حریفان انتزاعاً و اخلاقاً جزم‌گرایش، نیز.

از این‌رو باید برای گره‌گشایی از مسئله به روش مسیر دوگانه‌ی مارکس رجوع کنیم که پیش‌تر مورد واکاوی قرار گرفت، یعنی مجموعه‌ی پیچیده‌ی تازه‌ای از هستی را نخست به شیوه‌ی انتزاعی-تحلیلی

بشکافیم تا بر پایه‌ی شالوده‌ای که از این راه به چنگ می‌آید بتوانیم به مجموعه‌ی پیچیده‌ی هستی اجتماعی به‌مثابه‌ی چیزی نه فقط مفروض، و از آن‌رو صرفاً متّصور، بلکه ادراک‌شده در کلیت واقعی‌اش نیز بازگردیم (همانا رسوخ کنیم). در این راه گرایش‌های رو به انکشاف انواع گوناگون هستی — که پیش‌تر واکاوی شدند — نیز تا اندازه‌ای یابوری‌روش‌شناختی برای ما خواهند بود. علم امروزین به‌طور مشخص با جست‌وجوی رد و نشان زایش و پیدایش [هستی] اندام‌وار از درون [هستی] ناندام‌وار آغاز می‌کند، از این طریق که نشان می‌دهد تحت شرایط معینی (اتمسفر، فشار هوا و غیره) می‌تواند برخی از مجموعه‌های پیچیده‌ی معین و به حد اعلاء ابتدایی‌ای پدید آیند که در آن‌ها شاخصه‌های بنیادین [هستی] اندام‌وار به‌گونه‌ای نطفه‌ای گنجیده است. این مجموعه‌ها بی‌گمان دیگر نمی‌توانند تحت شرایط مشخص و حاضر وجود داشته باشند و وجودشان فقط می‌تواند از طریق تولید آزمایشی‌شان ثبت، و نشان داده شود. و آموزه‌ی تکوین ارگانیسم‌ها به ما نشان می‌دهد که تسلط‌یابی مقوله‌های مختص به بازتولید اندام‌وار در درون ارگانیسم‌ها، چگونه سیری تدریجی، پُرتناقض و همراه با بسیاری بن‌بست‌ها را طی می‌کند. به‌عنوان نمونه، سرشت‌نماست که گیاهان — بنا بر قاعده، زیرا استثناءها در این‌جا بی‌اهمیت‌اند — کل بازتولیدشان را بر پایه‌ی سوخت‌وساز با طبیعتِ ناندام‌وار متحقق می‌کنند. نخست در قلمرو حیوانات است که شرایطی مهیا می‌شود که این سوخت‌وساز خالصاً، یا دست‌کم عمدتاً، در قلمرو اندام‌وارگان صورت می‌پذیرد؛ و — باز هم بنا بر قاعده — حتی مواد ضروری ناندام‌وار نیز نخست از مجرای وساطتِ [اندام‌وارگان]، موضوع عمل قرار می‌گیرند. مسیر تکوین [انواع]، مسیر بیشینه‌ترین سلطه‌ی مقوله‌های ویژه‌ی یک سپهر زیستی بر آن سپهرهایی است که وجود و حضور کارای‌شان را به‌شیوه‌ای توقف‌ناپذیر از سپهرهای پست‌تر هستی به‌دست می‌آورند.

این نقش را در هستی اجتماعی امر ارگانیکی (و به‌وساطت آن، بی‌گمان جهان ناندام‌وار نیز) ایفا می‌کند. ما پیش‌تر و در ارتباط با زمینه‌های دیگر، چنین نوعی از راستای تطور در امر اجتماعی را معرفی کردیم، یعنی آن‌چه را که مارکس «واپس‌نشستن سدهای طبیعت» نامیده بود. بدیهی است که در این‌جا ارجاع آزمون‌گرانه به گذارها از جهان عمدتاً اندام‌وار به اجتماعیت پیشاپیش منتفی است. دقیقاً به‌دلیل بازگشت‌ناپذیری سرسختانه‌ی سرشت تاریخی هستی اجتماعی غیرممکن است بتوان چنین مرحله‌ی اجتماعی از گذار را درجا به‌نحوی آزمون‌گرانه بازسازی کرد. بنابراین ما نمی‌توانیم به شناختی بی‌میانجی و دقیق از این تبدیل هستی اندام‌وار به [هستی] اجتماعی دست یابیم. بیشینه‌ترین شناخت دست‌یافتنی، شناختی مابعد وقوع است، یعنی کاربست روش مارکسی که آناتومی انسان را کلید آناتومی میمون می‌داند و بنا بر آن، مرحله‌ی مبتدی‌تر بر اساس مرحله‌ی بالاتر و از مجرای راستای تطور و بر پایه‌های

گرایش‌های تطوروش — به‌لحاظ فکری — قابل بازسازی می‌شود. بیشینه‌ترین نزدیکی را می‌توانند به‌عنوان نمونه حفاری‌هایی در اختیار ما بگذارند که بر مرحله‌های گوناگون گذار پرتوی کالبدشناختی — تن‌کردشناختی و اجتماعی (مثلاً بر کارافزارها) می‌افکنند. اما این جهش کماکان یک جهش باقی می‌ماند و صرفاً می‌تواند در آزمون اندیشه — که به آن اشاره شد — به‌لحاظ مفهومی و مقولی وضوح یابد.

بنابراین همواره باید به‌روشنی دانست که موضوع مربوط است به گذاری جهش‌وار — و به‌لحاظ هستی‌شناختی، ضروری — از یک سطح هستی به سطحی دیگر، سطحی کیفیتاً متمایز. امید نسل نخست داروینیست‌ها برای یافتن «حلقه‌ی گم‌شده»ی بین میمون و انسان، پیشاپیش از آن‌رو واهی بود چراکه شاخصه‌های زیست‌شناختی فقط می‌توانند مرحله‌های گذرا را روشن کنند و نه هرگز خود جهش را. اما ما همچنین به این نکته اشاره کردیم که توصیف دقیق تمایز فی‌نفسه کماکان موجود روان-تن‌کارشناختی بین انسان و حیوان باید زمانی دراز از کنار واقعیت هستی‌شناختی جهش (و فرآیند واقعی‌ای که جهش در آن تحقق می‌یابد) رد شود، تا زمانی که نمی‌تواند پای‌گیری این خصیصه‌های انسان را بر پایه‌ی هستی اجتماعی‌اش تبیین کند. همچنین آزمایش‌های روان‌شناختی با حیوانات بسیار تکامل‌یافته، عمدتاً با میمون‌ها، به همان اندازه اندک می‌توانند ماهیت این پیوندها و رابطه‌های تازه را توضیح دهند. در این کار، به‌سادگی مصنوعی بودن شرایط زندگی این حیوانات نادیده گرفته می‌شود. نخست، [در این آزمایش‌ها] از ناامنی طبیعت‌وار وجود آن‌ها (جست‌وجوی غذا، مورد تهدید قرارگرفتن‌ها) غفلت می‌شود؛ دوم، [در آن‌ها] کار نه با کارافزارهای خودساخته، بلکه با ابزارهای ساخته‌شده و دسته‌بندی‌شده به قصد آزمایش، صورت می‌گیرد. اما ماهیت کار انسانی بر این پایه استوار است که این کارافزارها اولاً در متن نبرد برای تداوم هستی پدید می‌آیند و ثانیاً همه‌ی مرحله‌ها محصولات فعالیت خود انسان‌ها هستند. بدیهی است که از این‌رو همانندی‌های مکرراً، و به مراتب بیش‌تخمین زده‌شده، باید مورد بررسی انتقادی قرار گیرند. یگانه وجه واقعاً آموزنده عبارت است از مرئی‌شدن انعطاف [Elastizität] بزرگ در هنجار حیوانات پیشرفته‌تر؛ یک نمونه از مرز کیفیتاً تکامل‌یافته‌تر، باید آن نوعی بوده باشد که به‌هنگام جهش به کار، در واقعیت تحقق یافته است؛ انواعی که امروز وجود دارند، از این لحاظ، آشکارا در مرتبه‌ای به‌مراتب ژرف‌تر قرار دارند، به طوری که بین آن‌ها و کار واقعی نمی‌توان پلی ساخت.

از آن‌جا که مسئله بر سر مجموعه‌ی پیچیده و مشخص اجتماعی [Gesellschaftlichkeit] در مقام شکل هستی است، مشروع است که این پرسش طرح شود که چرا ما به‌طور اخص کار را از این

مجموعه برکشیده و برجسته کرده و جایگاهی ممتاز در فرآیند پویا و پیدایش شکل هستی و جهش در آن قائل شده‌ایم. پاسخ از منظری هستی‌شناختی ساده‌تر از آن است که در نخستین نگاه به دیده می‌آید: زیرا همه‌ی مقوله‌های دیگر این شکل هستی بنا به گوهر خویش پیشاپیش سرشتی خالصاً اجتماعی دارند؛ خصوصیات آن‌ها و شیوه‌های مؤثر واقع شدنشان نخست در هستی اجتماعی‌ای انکشاف می‌یابد که پیشاپیش تأسیس یافته است و هرچند ممکن است پدیدارشدنش بدوی باشد، اما تحقق یافتن جهش را پیشاپیش مفروض می‌گیرد. فقط کار است که بنا بر گوهر هستی‌شناختی‌اش مواکداً از سرشت گذار برخوردار است: کار بنا بر گوهر خویش رابطه‌ای متقابل است بین انسان (جامعه) و طبیعت، آن‌هم چه طبیعت نااندام‌وار (کارافزار، ماده‌ی خام، برابریستای کار و غیره) و چه طبیعت اندام‌وار که بی‌گمان می‌تواند در نقاط معینی از زنجیره‌ی فوق شکل بگیرد، اما عمدتاً شاخص گذار در خود انسان کارکن از هستی صرفاً زیست‌شناختی به هستی اجتماعی است. بنابراین مارکس به حق می‌گوید: «از این رو کار، در مقام سازنده‌ی ارزش‌های مصرفی، به مثابه‌ی کار مفید، یک شرط وجود انسان مستقل از همه‌ی شکل‌های جامعه است، ضرورت طبیعی جاودانه‌ای برای مبادله‌ی سوخت‌وساز بین انسان و طبیعت، و بنابراین برای وساطت زیست انسانی».[۱] در این رویکرد به سیر تحول زندگی انسان نباید اصطلاح «ارزش مصرفی» را آن‌قدرها هم اصطلاحی اقتصادی تلقی کرد. ارزش مصرفی، پیش از آن که در رابطه‌ای انعکاسی با ارزش مبادله‌ای قرار گیرد، رابطه‌ای که می‌تواند در مرتبه‌ای نسبتاً بالاتر از [تحول] روی دهد، توصیف‌کننده‌ی چیزی نیست جز محصولی از کار که انسان قادر است آن را برای بازتولید موجودیت خویش به نحوی مفید به کار ببندد. در کار، همه‌ی تعیین‌هایی که — ما در آینده به آن‌ها خواهیم پرداخت — بر سازنده‌ی گوهر امر نوین در هستی اجتماعی هستند، به گونه‌ای بلافصل گنجدانند. بنابراین کار می‌تواند به عنوان پدیده‌ی سرآغازین، به عنوان الگوی هستی اجتماعی تلقی شود؛ از این رو روشنایی بخشیدن به این تعیین‌ها پیشاپیش چنان تصور روشنی از گرایش‌های ماهوی [هستی] در اختیار ما می‌گذارد که به نظر می‌آید به لحاظ روش‌شناختی ارجحیت دارد که با واکاوی آن آغاز کنیم.

با این حال باید همواره برای ما روشن باشد که با این رویکرد منفک [از جنبه‌های دیگر] به کاری که در این جا مفروض گرفته شده است، نوعی انتزاع صورت می‌گیرد؛ درست است که اجتماعیت، نخستین تقسیم کار، زبان و غیره از کار منشاء می‌گیرند، اما نه در یک توالی زمانی خالصاً قابل تعریف، بلکه بنا بر گوهر خویش، به گونه‌ای متقارن و متناظر. این، انتزاعی است خودویژه که ما در این جا انجام می‌دهیم؛ این سرشت انتزاع به لحاظ روش‌شناختی همانند است با آن انتزاع‌هایی که ما به هنگام واکاوی ساخت‌وساز اندیشیده‌ی کتاب «کاپیتال» مارکس به تفصیل انجام دادیم. نخستین حل [معضل] این انتزاع بلافاصله

در فصل دوم طرح می‌شود، جایی که [«کاپیتال»] به پژوهش پیرامون فرآیند بازتولید هستی اجتماعی می‌پردازد. از این رو، این شکل از انتزاع، چنان که نزد مارکس نیز چنین است، به این معنا نیست که معضلاتی از این نوع — مسلماً به طور موقت — کاملاً ناپدید می‌شوند، بلکه صرفاً به این معناست که در این جا تا اندازه‌ای فقط در حاشیه، در افق پدیدار می‌شوند و پژوهش درخور، مشخص و کامل آن‌ها باید برای بررسی مرتبه‌های توسعه یافته‌تر محفوظ بماند. آن‌ها مقدمتاً فقط تا آن اندازه در روشنایی روز ظاهر می‌شوند که بی‌میانجی با کار — انتزاعاً در نظر گرفته شده — مرتبط‌اند، همانا پی‌آمد هستی‌شناختی مستقیم آن‌هاست.

#### یادداشت:

[1]. Marx: *Das Kapital*, 1., 5. Auflage, Hamburg 1903, S.9; MEW 23, S.57.